

مقدمه

در جوامع کنونی، خطر بزرگی که نوع انسان را تهدید می‌کند و دامنه آن روز به روز در حال گسترش است. «از خودبیگانگی» است که از سوی بسیاری از فیلسوفان، روان‌شناسان و جامعه‌شناسان مورد واکاوی قرار گرفته است. اهمیت مقوله از خودبیگانگی را می‌توان از طریق رشد مطالعات فزاینده محققان و نویسندگان به دست آورد. بنابراین، بررسی مفهوم «از خودبیگانگی»، به یکی از نگرانی‌های اساسی اندیشمندان رشته‌های مختلف تبدیل شده است که هر یک از منظرهای خاص، این مفهوم را مورد بررسی قرار داده‌اند. تأملی کوتاه درباره سیر تاریخی مفهوم «از خودبیگانگی» در فلسفه غرب، به‌ویژه در سده هجدهم و نوزدهم میلادی، نشان می‌دهد که این مسئله، یکی از مهم‌ترین مسائل انسان‌شناسی است. در «از خودبیگانگی» سازگاری افراد با جامعه، فرهنگ و محیط طبیعی کاهش یافته و کنترلشان را بر روی محیط از دست داده، با احساس ناامیدی تدریجی، منزوی می‌شوند (کتین و همکاران، ۲۰۰۹).

«از خودبیگانگی»، مفهومی پیچیده است که برخوردار از معنا و دلالت‌های ضمنی است. پیچیدگی و غنای این مفهوم، ریشه در پدیده‌های فرهنگی، سیاسی، روان‌شناختی و اجتماعی - اقتصادی دارد که این مفهوم به آنها اشاره دارد. این امر، عمق و وسعت تأثیر از خودبیگانگی بر آگاهی افراد، درک از جهان و وجود انسانی، هویت افراد، عزت‌نفس، کارایی و شیوه تفکر افراد دارد. همچنین «از خودبیگانگی»، روابط متقابل میان افراد و گروه‌هایی که به آن تعلق دارند، را نیز منعکس می‌سازد. بنابراین، از خودبیگانگی مفهومی است که هنگام نزدیک شدن به موضوعات انسانی، مفید و ارزشمند است. به عنوان یک چارچوب انسان محور، این مفهوم می‌تواند به ما در درک واقعیت و سرنوشت انسان کمک نماید. از خودبیگانگی زمانی به اوج خودش می‌رسد که وجود، وضعیت اجتماعی و شخصیت اخلاقی و حقوقی افراد بر باد رفته و افراد آزادی، وجود انسانی و حقوقشان را از دست می‌دهند (Syrian Centre for Policy Research) SCPR, 2015)). انسان در طول تاریخ تفکر، به مثابه موجودی که ابعاد ناشناخته و قابل تحقیق و بررسی دارد، معرفی شده است. انسان‌شناسان در بررسی‌های خود تلاش می‌کنند با مطرح کردن موضوعاتی نظیر چیستی انسان، تفاوت‌های اساسی او با سایر موجودات، نیازها و قابلیت‌های وی، رابطه او با دین و خدا، تکامل بشر و...، گام‌های اساسی در مسیر شناخت انسان بردارند. هرچند در این راه طولانی، لغزشگاه‌های بزرگی چون تفکرات اومانیستی بعضی از محققان را از پیمودن صحیح این مسیر بازداشته است. یکی از دلایلی که در نفی اخلاق دینی اقامه شده است، مسئله از خودبیگانگی انسان دیندار می‌باشد. به

بررسی از خودبیگانگی از دیدگاه اریک فروم و مقایسه آن با دیدگاه اسلام

b_yarigholi@yahoo.com

بهبود یاری قلی / استادیار دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

Sadeghsayadi90@gmail.com

صادق صیادی / دانشجوی دکتری روان‌شناسی تربیتی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

دریافت: ۱۳۹۳/۷/۱۴ - پذیرش: ۱۳۹۳/۱۲/۲۰

چکیده

یکی از موضوعات اساسی دنیای مدرن «از خودبیگانگی» است که در طول تاریخ، همواره مورد توجه اندیشمندان بوده است. هدف این پژوهش، مقایسه و ارزیابی دیدگاه اریک فروم، به عنوان یک روان‌شناس پیرو مکتب اومانیسم، و دیدگاه دین اسلام در زمینه از خودبیگانگی بود. روش پژوهش توصیفی - تحلیلی است. در این مقاله، پس از بیان مقدمه و تعاریف از خودبیگانگی و بررسی مبانی نظری و پژوهشی، اندیشه‌های فروم در زمینه از خودبیگانگی مطرح و سپس دیدگاه اسلام در این زمینه مورد بررسی قرار گرفت. هر دو دیدگاه، از خودبیگانگی را «جدا شدن انسان از خود حقیقی خویش» معرفی کرده و آن را برای انسان به شدت زیانبار و خطرناک می‌دانند، اما از دیدگاه فروم اعتقاد به دین و خدا، موجب از خودبیگانگی انسان می‌گردد. درحالی‌که از دیدگاه اسلام در بررسی ریشه‌ها و عوامل پیدایش مسئله «از خودبیگانگی»، باید از تعالیم ادیان آسمانی بهره گرفت و اعتقاد به دین و خداست که مانع از خودبیگانگی انسان می‌شود.

کلیدواژه‌ها: از خودبیگانگی، اریک فروم، اومانیسم، اسلام.

اعتقاد برخی از طرفداران اخلاق سکولار، اخلاق دینی موجب از خودبیگانگی انسان می‌گردد. اریک فروم (Erich fromm) را می‌توان از جمله این افراد معرفی کرد. اندیشه‌های انسان‌شناسانه وی، در زمینه از خودبیگانگی که از چشم‌اندازی روان‌شناسانه و با قلمی روان در کتاب‌های وی منعکس شده است، هرچند توجه خواننده را به خود جلب می‌کند، ولی نقاط ضعف آن دیدگاه‌ها هیچ‌گاه از نگاه‌های دقیق و واقع‌بین مخفی نمی‌ماند؛ چرا که وی در فرایند بررسی‌های خویش، با تک‌ساحتی نشان دادن انسان، انکار وجود خداوند به عنوان قادر مطلق هستی و تأکید بیش از حد بر زندگی مادی، نتوانسته است انسان را تمام قامت معرفی کند.

در مقابل، دین اسلام نگرشی متفاوت به انسان دارد. در دین مبین اسلام، انسان خلیفه خداوند بر روی زمین می‌باشد و به عنوان موجودی دو ساحتی (جسم و روح)، که با خداوند ارتباطی وجودی داشته، در نظر گرفته می‌شود. قطع این ارتباط وجودی، عواقب زیانباری برای وی دارد که یکی از این عواقب، از خود بیگانگی انسان می‌باشد. مفهوم «از خودبیگانگی»، به طور ضمنی در معانی متفاوتی به کار برده شده است. گاهی اوقات به تمام انواع منفی نگرش‌هایی که در افراد یا جامعه وجود دارند، اطلاق می‌شود. گاهی نیز به معنای انکار و نفی جهان در نظر گرفته شده است. مفهوم «از خودبیگانگی»، در تمام علوم اجتماعی از جمله: الهیات، روان‌شناسی، و حتی فلسفه و ادبیات نیز یافت می‌شود. از خودبیگانگی، به شیوه‌های مختلفی توسط فیلسوفان، روان‌شناسان و جامعه‌شناسان به کار رفته است تا به یک تنوع غیرمعمولی از اختلالات روانی - اجتماعی شامل زوال و از دست دادن خود، حالت اضطراب، بی‌دینی، یأس و ناامیدی، زوال شخصیت، بی‌ریشگی، بی‌عاطفگی، بهم ریختگی اجتماعی، تنهایی، بی‌قدرتی، بدبینی و از دست دادن اعتقادات و ارزش‌ها اشاره کند. بنابراین، از خودبیگانگی همه جا حضور دارد و پیچیدگی آن به آسانی درک نمی‌شود (مالک، ۲۰۱۴). با توجه به پیچیدگی مفهوم از خودبیگانگی و آثار و عواقب زیانبار آن اعم از چه فردی و چه اجتماعی، این پژوهش به بررسی نظری و تطبیقی مفهوم «از خودبیگانگی»، به عنوان یک درد فردی و اجتماعی، ریشه‌ها، آثار و نتایج آن از دیدگاه اریک فروم و دین مبین اسلام پرداخته است.

روش پژوهش

روش پژوهش این مطالعه، روش «توصیفی - تحلیلی» می‌باشد که یکی از انواع روش‌های کیفی است. در این روش، محقق علاوه بر تصویرسازی آنچه هست، به تشریح و تبیین دلایل چگونه بودن و چرایی

وضعیت مسئله و ابعاد آن می‌پردازد. محقق برای تبیین و توجیه دلایل، نیاز به تکیه‌گاه استدلالی محکمی دارد. این تکیه‌گاه، از طریق جست‌وجو در ادبیات و مباحث نظری تحقیق و تدوین گزاره‌ها و قضایای کلی موجود درباره آن فراهم می‌شود. محقق از نظر منطقی، جزءهای مربوط به مسئله تحقیق خود را با گزاره‌های کلی مربوط ارتباط داده، سپس به نتیجه‌گیری می‌پردازد. در این مقاله، تلاش شده است پس از بیان معنای لغوی از خود بیگانگی و پیشینه پژوهش، مبانی اندیشه‌های انسان‌شناسانه/اریک فروم در این زمینه مورد بررسی قرار گیرد. سپس، با استناد به آیات قرآن کریم، دیدگاه اسلام در زمینه از خودبیگانگی بیان شده و در نهایت، این دو دیدگاه مورد مقایسه و بررسی قرار گیرند.

معنای از خودبیگانگی

واژه (alienation) یا الیناسیون در زبان فارسی به «از خودبیگانگی» ترجمه شده است. ریشه این اصطلاح، کلمه لاتین alius به معنای «دیگر» است. پسوند en در زبان لاتین، صفت‌ساز است. بنابراین، alien به معنای منسوب به دیگری است. سپس از این صفت، اسم alienation ساخته شده که به معنای «انتقال به غیر» است. همچنین، بی‌خویشتنی، ناخویشتنی، باخودبیگانگی، درد بی‌خویشتنی، خودفراموشی، ایینه شدن، جن‌زدگی، بیگانه‌زده شدن، گرفتار بیگانه شدن، دیگری را به جای خود پنداشتن، دیگری را خود دانستن و خود دیگر پنداری نیز دیگر واژگان معادل الیناسیون در زبان فارسی است (بشیری، ۱۳۸۹). برخی از محققان خارجی نیز معتقدند که لغت انگلیسی «alienation»، از واژه لاتین «alienato» مشتق شده است. alienato، یک اسم است که معنایش را از فعل «alienare» به دست آورده است و به معنای ساختن چیزی برای دیگران، ربودن، اجتناب کردن، دور کردن و... است. در زبان فرانسوی «alienate» و «alienation» به شکل یکسان برای لغات انگلیسی alienate و alienation به کار می‌روند (سلیم، و بنی عطا (Bani-ata)، ۲۰۱۳).

پیشینه و مبانی نظری

درحالی‌که اصطلاح «از خودبیگانگی» یک عبارت رایج در تاریخ تفکر اجتماعی است، اما اندیشمندان مختلف درباره تاریخچه این مفهوم با یکدیگر اختلاف نظر دارند. اندیشمندانی همچون آدورنوس، اتزیونی، لوکاس و میل معتقدند: از خودبیگانگی پدیده‌ای است که به جوامع صنعتی و پست مدرن تعلق دارند. از سوی دیگر، برخی اندیشمندان مانند فیوئر، فروم، مزاروس، مارکوزه، پانیهام و کافمن معتقدند: از خودبیگانگی اصطلاح و ابتکار جدیدی نیست، بلکه یک مفهوم تاریخی و قدیمی است.

بنابراین، از خودبیگانگی انسان، محدود به گذشته یا حال و آینده نبوده است (فرهبد و همکاران، ۲۰۱۲). مفهوم «از خودبیگانگی»، نخستین بار از طرف هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) مطرح شد و بر دانش بشری به گونه‌ای مدون افزوده شد (اسمیت و بوهم (Smith & Bohm)، ۲۰۰۸). این مفهوم، یکی از مهم‌ترین مسائل انسان‌شناختی است که در رشته‌های گوناگون علوم انسانی از قبیل جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه و حتی روان‌پزشکی در طول سالیان متمادی، مورد توجه بوده است (قاسمی و آریاپوران، ۱۳۹۳). سیدنی فینکلشتاین (Sidney Finkelstein) (۱۹۶۵)، از خودبیگانگی را به عنوان یک پدیده روان‌شناختی توصیف می‌کند؛ یک تعارض درونی، یک خصومت احساس شده نسبت به چیزی که ظاهراً خارج از خود فرد است؛ اما با خود فرد در ارتباط است. یک مانع ایجاد شده که عملاً نه تنها از خود فرد دفاع نمی‌کند، بلکه او را بیچاره و درمانده نیز می‌سازد (سلیم، ۲۰۱۴). در این پژوهش، از خودبیگانگی از منظر روان‌شناسی تحلیل و به توصیف آن پرداخته شده است.

معمولاً اگزستانسیالیسم، به عنوان نیروی سوم روان‌شناسی، که حول شخصیت افراد می‌چرخد، در نظر گرفته شده است. تمرکز اصلی روان‌شناسان اگزستانس، بر فرایندهای ذهنی است که تجارب جاری را تفسیر می‌کنند و افراد را قادر می‌سازند تا با چالش‌های وجود سازگار شوند و یا بر آنها چیره شوند. این رویکرد، عموماً در قلمرو نظریه‌های انسانگرایی مانند درمان مراجع محور راجرز (Rogers) قرار می‌گیرد. بنابراین، روان‌شناسی، اگزستانس بر بیگانگی افراد از خود درونی و حقیقی‌شان، که مانع رشد و پیشرفت، تحقق خود و روابط بین فردی معنادار است، تأکید ویژه دارد. این بیگانگی افراد از خود حقیقی، عواقب و نتایجی مانند از دست دادن شخصیت فردی، بیگانگی با خود، و از دست دادن هویت فردی دارد که برای افراد بسیار گرانبار است (مالک، ۲۰۱۴). روان‌شناسان اگزستانسیالیستی، همچون بلاونر (Blauer) (۱۹۶۴) و سایر رهبران روان‌شناسی اگزستانس مانند می (May) (۱۹۶۱)، پرلز (Perls) (۱۹۶۹) و راجرز (۱۹۶۹)، از پیشگامان بحث در مورد از خودبیگانگی در روان‌شناسی بوده‌اند. در استنباط بلاونر از خودبیگانگی، به عنوان حالتی از ذهن در نظر گرفته می‌شود (واحدی و نظری، ۲۰۱۰)، یک احساس درونی که می‌تواند از فردی به فرد دیگر، در قالب چهار بعد تنوع داشته باشد: ۱. بی‌قدرتی (برای کنترل شدن توسط دیگران در یک نظام غیرشخصی)؛ ۲. بی‌معنایی (ناشی از کمبود احساس فرد درباره سهم بودن نتایج کاروبارش در کل جامعه)؛ ۳. انزوایلیبی (کمبود احساس تعلق داشتن)؛ ۴. بیگانگی از خود (کناره‌گیری، کمبود احساس هویت یا ایفای نقش فردی) (اودانویو و نلسون، ۲۰۱۴). البته در مطالعات جدیدتر، بعد پنجمی نیز در نظر گرفته شده است که این بعد،

«بی‌هنجاری» نام دارد که تحت عنوان کشش به سمت ابزارهای تأیید نشده (نامشروع) اجتماعی، برای رسیدن به اهداف در نظر گرفته می‌شود (واحدی و نظری، ۲۰۱۰).

اریک فروم معتقد است: تاریخچه از خودبیگانگی، به پیامبران عهد عتیق بر می‌گردد؛ دوره‌ای که در آن مردم بت می‌پرستیدند؛ دوره‌ای که بت پرست‌ها در برابر بت‌هایی که ساخته دست خودشان بود، تعظیم می‌کردند. فروم (۱۹۵۵)، از خودبیگانگی را به عنوان تجربه‌ای یاد می‌کند که در آن شخص، خودش را همچون یک مخلوق بیگانه در نظر می‌گیرد. به عبارت دیگر، او از خودش نفرت دارد (فرهبد و همکاران، ۲۰۱۲). بعد از اریک فروم، تعدادی از روان‌کاوان نیز فرایند از خودبیگانگی را مورد بحث قرار داده‌اند. کارن هورنای (Karen Horney) در کتاب *روش‌های جدید در روان‌کاوی*، دیدگاه خود را در مورد از خودبیگانگی عنوان کرد (سلیم و بنی‌عطا، ۲۰۱۳). بر اساس ای دیدگاه، وی انسانی از خود بیگانه است که: خود فردی‌اش به صورت خودبه‌خود، از رشد باز مانده، منحرف شده و خفه شده است. به این فرد گفته شده که در وضعیت بیگانگی از خودش یا بیگانه از «خود» خویش است. هورنای، در کتاب *دیگر تعارضات درونی ما* (۱۹۴۶)، دوباره با یک رویکرد جدید از مفهوم «از خود بیگانگی» صحبت می‌کند. در دیدگاه وی، وضعیت فرد از خود بیگانه، شبیه فردی است که به سادگی احساسات واقعی، محبوبات، منفورات و اعتقادات و به‌طور کلی، آنچه را که واقعاً هست، فراموش می‌کند. از دیدگاه وی، حقیقت انسان، خود واقعی او است و معنای از خودبیگانگی، بیگانگی از این خود واقعی است. هورنای، تصور می‌کند که وضعیت از خودبیگانگی، زمانی ایجاد می‌شود که انسان یک تصویر ایده‌آل از خودش را در ذهن خود می‌سازد که چیزی غیر از خود واقعی او است. در این حالت، یک شکاف بین تصویر خود ایده‌آل و خود واقعی او وجود دارد (سلیم و بنی‌عطا، ۲۰۱۳).

در روان‌شناسی اجتماعی نیز از خودبیگانگی، یعنی خروج شناختی فرد از جامعه. در این مفهوم، فرد از خود بیگانه جدای از افراد دیگر است. از این رو، به شکل افراطی، با چنین انزوای شناختی، فرد خود را روان‌رنجور ابراز می‌کند (بلوم، ۲۰۰۹). روان‌شناسان، در زمینه از خودبیگانگی احساسات فرد در قبال خود را می‌سنجند. آنها با فرض علل روان‌شناختی بیگانگی و ربط دادن آن به شخصیت، مزاج یا نیروهای سرکش درونی، سرکوب‌های روانی و سرکوب‌های غرایز درونی انسان توسط جامعه را مطرح می‌سازند. روان‌پزشکان نیز اصطلاح «دیوانگی» را ابتدا به طور دقیق «از خودبیگانگی» نامیدند (اسمیت و

بوهم، ۲۰۰۸). در روان‌شناسی، محققان به این نتیجه دست یافته‌اند که بسیاری از تجارب از خودبیگانگی، به عنوان مرکز افسردگی (فوکس، ۲۰۰۲)، اختلال دوقطبی (میولا (Mula) و همکاران، ۲۰۰۹) و اسکیزوفرنی (هنریکسن (Henriksen) و همکاران، ۲۰۱۰) عمل می‌کنند.

در زمینه مبانی پژوهشی تحقیق، می‌توان گفت: بسیاری از مطالعات خارجی صورت گرفته در این عرصه، بیشتر به صورت مطالعات کمی بوده، از خودبیگانگی را از دیدگاه اجتماعی و فلسفی و بیشتر در سطح سازمان‌ها مورد مطالعه قرار داده‌اند. تحقیقات روان‌شناختی در زمینه از خودبیگانگی نیز بیشتر به صورت کمی بوده است. در تحقیقات داخلی، چندین پژوهش به مفهوم «از خودبیگانگی» به صورت نظری پرداخته‌اند. مثلاً علی‌احمدی و همکاران (۱۳۹۰)، به مفهوم از خودبیگانگی را از دیدگاه هگلیمان جوان و برخی مفسران قرآن مطرح کرده‌اند. آنها به این نتیجه دست یافتند که سه اندیشمند هگل، فیورباخ و مارکس، بر خلاف متفکران اسلامی دین را عامل از خودبیگانگی انسان‌ها می‌شمارند و معتقدند: تا زمانی که بشر دین را کنار نگذارد، نمی‌تواند خودش را بازیابد. صادقی‌حسن‌آبادی و گنجور (۱۳۸۹) نیز در پژوهش خود، با عنوان «خداباوری، خودیابی یا از خودبیگانگی» به این نتیجه دست یافتند که هر چه کشش و قرب انسان به خدا بیشتر باشد، نه تنها از خود تهی و بیگانه نمی‌شود، بلکه خود را بیشتر می‌یابد و به مقصود و اصل خود نائل می‌گردد. روشن (۱۳۸۶) نیز در پژوهش خود با عنوان «علی‌شریعتی و الیناسیون فرهنگی»، به این نتیجه دست یافت که از دیدگاه شریعتی هر آنچه که انسان را از ویژگی‌های انسانی او دور کند، عامل الینه‌کنندگی اوست. از نظر وی، عقلانیت‌بیزی، بوروکراسی و ماشین‌نیم، انسان را از خود بیگانه کرده‌اند. آقا‌حسینی و ربانی (۱۳۸۴) در پژوهش خود، با عنوان «تحلیلی از مفهوم از خودبیگانگی در شعر ناصر خسرو» به این نتیجه دست یافتند که از دیدگاه ناصر خسرو، گرفتار شدن انسان در زرق و برق‌های دنیوی، خارج شدن از جاده درست انسانی و ناآگاهی از خویش، موجب از خودبیگانگی او می‌شود.

از خودبیگانگی از دیدگاه اریک فروم

بی‌شک اندیشه‌های هر متفکری برخاسته از مبانی، پیش‌فرض‌ها یا اصول موضوعه‌ای است که وی از قبل فراگرفته، یا به طور فطری در نهادش وجود داشته و یا فرض گرفته است. فروم نیز در ارائه آرای خویش از این قاعده مستثنی نیست. می‌توان خاستگاه بیشتر دیدگاه‌های انسان‌شناختی وی را تفکرات اومانستی و مارکسیستی وی دانست (ویگرهاوس (Wiggerhaus)، ۲۰۰۳).

بی‌شک فروم بیش از هر روان‌شناس دیگری در تفسیر، تحلیل و توسعه مفهوم «از خودبیگانگی» کوشیده است. در واقع، فروم از منش اجتماعی از خودبیگانه عصر حاضر ما صحبت می‌کند و با دیدی بدبینانه از آن سخن می‌گوید. وی با دیدی عمدتاً روان‌شناختی، به از خودبیگانگی می‌نگرد. فروم واژه «از خودبیگانگی» را نخستین بار در کتاب *گریز از آزادی* مطرح کرد. سپس، در کتاب *جامعه سالم* به توضیح و تبیین بیشتر آن پرداخت (فریدمن و شریبر (Friedman & Schreiber)، ۲۰۱۴). وی بیگانگی از خود را حالتی از هستی می‌داند که در آن، انسان مقهور محصول کار و تولیدات خویش که عینیت یافته می‌گردد، به گونه‌ای که هرگونه اختیار، اراده و کنترل از او سلب و فرصت خودشناسی از او ساقط می‌شود. از این رو، برای فروم، از خودبیگانگی به مفهوم انفصال شناختی از مفهوم من واقعی است (فروم، ۱۹۵۵). در حقیقت، فرد از خود بیگانه به خودش از دید یک شخص دیگر و خارج از خود نگاه می‌کند (فانک (Funk)، ۲۰۰۹). اریک فروم، به عنوان یک روان‌شناس بحث‌های زیادی در باب از خودبیگانگی دارد. بر طبق دیدگاه وی، بیگانگی نتیجه جامعه سرمایه‌داری است که احساسات انسان را به هم می‌ریزد. در دیدگاه فروم، در میان همه انواع بیگانگی، از خودبیگانگی مهم‌ترین آنهاست. از خودبیگانگی از دید وی، غیبت خودآگاهی یا از دست دادن کامل آن است. وی از خودبیگانگی را مربوط به احساسات می‌داند. او در کتاب *جامعه سالم* می‌نویسد: «معنای از خودبیگانگی فرایندی در زمینه احساسات است که در آن هر شخصی احساس می‌کند که با خودش بیگانه است» (فروم، ۱۹۵۵، ص ۱۱۷). فروم اظهار می‌دارد که یک انسان از خود بیگانه، ضرورتاً از جامعه نیز بیگانه می‌شود؛ چرا که هویت از خودبیگانگی و وضعیت کمبود خودآگاهی ضرورتاً فرد را جامعه بیگانه می‌سازد (سلیم و بنی‌عطا، ۲۰۱۳).

فروم از خودبیگانگی را با چندین مفهوم بیشتر توضیح می‌دهد که «پیدایش انسان»، «آزادی»، «بت‌پرستی»، «دین» و «خداوند» از آن جمله‌اند. در زیر به توصیف جنبه‌های مختلف دیدگاه وی، درباره از خودبیگانگی می‌پردازیم.

پیدایش انسان از دیدگاه فروم

فروم، سیر تکامل بشر را شبیه به بیگانگی از طبیعت و خدا توصیف می‌کند. فروم بیان می‌کند که پیدایش بشر ممکن است صدها هزار سال طول کشیده باشد، اما مهم این است که یک گونه جدید به وجود آمد، فراتر از طبیعت، که از زندگی خویش آگاه شد. خودآگاهی، عقلانیت و تخیل، هماهنگی و نظم را که مشخصه وجود حیوانی است، مختل کرد. این ظهور و پیدایش ناگهانی، انسان را

غیرمتعارف ساخت؛ یک چیز غریب در جهان. او قسمتی از طبیعت است، موضوع قوانین فیزیکی و ناتوان در تغییر دادن آنها. اما با این حال، هنوز برتر از طبیعت است (اسمیت و بوهم، ۲۰۰۸). از دیدگاه فروم، انسان‌های اولیه از طریق یکی دانستن خود با قبیله‌های اطراف خویش و هماهنگی با مذاهب و روش‌های قبیله‌ای، سعی کردند با این احساس بیگانگی از طبیعت مقابله کنند و احساس تعلق به گروه را تقویت نمایند. اما بشر جدید، چون از آگاهی و توانایی بیشتری برای غلبه بر طبیعت برخوردار است، مانند گذشتگان با طبیعت آمیخته نیست. در واقع، انسان امروزی از طبیعت فراتر رفته، در نتیجه با اینکه در معرض قوانین طبیعی قرار دارد، نمی‌تواند آنها را تغییر دهد و در حالتی از مردگی و انزوا (از خودبیگانگی) رها می‌شود (رکنی‌پور و سیادت، ۱۳۹۲). فروم معتقد است: انسان هر چه آزادتر باشد، بیشتر احساس پوچی، انزوا، و بیگانگی می‌کند. در مقابل، هر چه آزادی بشر کمتر باشد، احساس امنیت و سرسپردگی او بیشتر است. فروم عنوان می‌کند که افراد در قرن بیستم، نسبت به هر دوره دیگری آزادتر هستند. ولی احساس تنهایی و بیگانگی آنها نسبت به قرون گذشته بیشتر است. فروم در این رابطه، در کتاب **جامعه سالم** اظهار می‌دارد که در حالت از خودبیگانگی، انسان خود را یک شی تلقی نموده که باید فاتحانه در بازار کار استخدام شود، و خودش را یک عامل فعال و صاحب نیروهای انسانی، به شمار نمی‌آورد. در حقیقت این فرد از این نیروهای انسانی بیگانه است. هدف این فرد، فروش موفقیت‌آمیز خود در بازار است و درک او از وجود خودش، ناشی از نقش‌های اجتماعی - اقتصادی‌اش است. در حقیقت، انسان امروزی خود را با ویژگی‌های انسانی مانند ترس، عشق، تردید، عقیده و... توصیف نمی‌کند، بلکه خود را موجودی مجرد و بیگانه از طبیعت واقعی خود تعریف می‌کند که وظایف زیادی در نظام اجتماعی بر عهده دارد. فروم تمایل انسان به پذیرش خواسته‌های دیگران، تسلیم شدن در مقابل نقش‌های تحمیل شده از سوی نظام اجتماعی و عدم شناخت صحیح از خود را دلیل این از خود بیگانگی در عصر مدرن می‌داند (فروم، ۱۹۵۵، ص ۱۳۸).

آزادی از دیدگاه فروم

فروم در کتاب **گریز از آزادی** بیان می‌کند که انسان مدرن، آزاد از وابستگی‌های جامعه است. اما این آزادی به صورت همزمان، هم به او امنیت می‌دهد و هم او را محدود می‌کند. او آزادی را در مفهوم مثبت، تحقق خود شخصیش - که همان ابراز توانایی‌های حسی، عاطفی و عقلانیست - به دست نیاورده است. آزادی، اگرچه استقلال و عقلانیت را برای او به ارمغان آورده است، اما او را منزوی و

در نتیجه، مضطرب و ناتوان ساخته است. این وضعیت برای فرد غیرقابل تحمل است و جانشین آن این است که برای فرار از مسئولیت‌آزادیش، وارد وابستگی‌های جدیدی شده و تسلیم می‌شود (فروم، ۱۹۶۵). تطابق ماشینی (روباتی) برای فروم، یکی از سازوکارهای اصلی فرار از آزادی است که به واسطه آن، انسان مدرن تسلیم می‌شود تا از مسئولیت آزادی فرار کند. در تطابق ماشینی، انسان‌ها به چرخ دنده‌های ماشین‌های اداری تبدیل می‌شوند، درحالی‌که اندیشه‌ها، احساسات و سلابی‌شان توسط حکومت‌ها و توده عظیم ارتباطاتی، که آنها کنترل می‌کنند، اداره می‌شود. مکانیسم دیگر، فرار از آزادی و پناه بردن به حکومت‌های فاشیستی و دیکتاتوری است. در حقیقت، این راه‌حلی است که اکثر افراد عادی جامعه مدرن آن را انتخاب می‌کنند، اما راه‌حلی که اکثر افراد انتخاب می‌کنند، تطابق ماشینی است. «فروم این افراد را به ماهی تشبیه می‌کند که از آب آگاهی ندارد». در تطابق ماشینی، افراد را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: من می‌بایست پیروی کنم، تفاوتی وجود ندارد. من می‌بایست آماده و خواستار تغییراتی باشم که منطبق با تغییرات الگو است. من سازگار هستم، و من خاص و متفاوت نیستم. فروم می‌گوید: تطابق ماشینی، عواقب حیاتی دارد. در این وضعیت، انسان «خود» فردی خویش را ترک می‌کند و یک روبات می‌شود که به گونه‌ای مشابه، با میلیون‌ها روبات دیگر در اطرافش، احساس تنهایی و اضطراب نمی‌کند. اما قیمتی که انسان برای آن پرداخته، بسیار بالاست: او «خودش» را باخته است. فروم در بخش عشق به خدا، در کتاب **هنر عشق ورزیدن** بیان می‌کند که هیچ قدرتی بالاتر از این خود فردی و بی‌همتا وجود ندارد. انسان مرکز و هدف زندگی خویش است. رشد و تحقق فردیت خود، غایتی است که هرگز نمی‌تواند تابع هدف‌هایی باشد که دارای ارزش بیشتر قلمداد می‌شوند. فروم ادعا می‌کند که بندگی و تسلیم شدن به یک وجود زیبا یا معنوی قدرتمند، خودآزارنده است و «خود» فرد را قربانی می‌کند. این نوعی دیوانگی است؛ دیوانگی در واقع همبسته با خودتسلیمی روحی است (پانگلینان، ۲۰۰۹).

بت‌پرستی از نگاه فروم

فروم معتقد است که در از خودبیگانگی، فرد به عنوان برترین موجود طبیعت، تجربه‌ای را که متعلق به خود اوست، به یک شی خارج از خود انتقال می‌دهد و از تجارب انسانی خویش بیگانه می‌شود. سپس، سعی می‌کند که با انسان بودن خودش، از طریق در تماس بودن با شیئی که انسانیتش را به آن انتقال داده است، در ارتباط باشد. در حقیقت، دو اصطلاح «از خود بیگانگی» و «بت‌پرستی» به هم متصل‌اند. فروم می‌گوید: مفهوم «از خودبیگانگی»، هنوز در مراحل نخستین سنت غربی و در تفکر

مردگی و پوچی بت‌ها در عهد عتیق، این‌گونه بیان شده است: آنها چشم دارند و نمی‌بینند. گوش دارند و نمی‌شنوند و ... اما شخص در حقیقت، قدرت خودش را به بتها انتقال می‌دهد و خودش فقیرتر و وابسته‌تر به بت‌ها می‌شود تا اینکه بتها به او اجازه می‌دهند تا بخش اندکی از آنچه را که در ابتدا کاملاً متعلق به خودش بود، بازباید. شما ممکن است این را تسلیم شدن یا هر چیز دیگری بنامید، اما دقیقاً، این فرایند یکسانی همانند بت‌پرستی است. تهی کردن خود، شرایط وابستگی - تسلیم مطلق است؛ چرا که انسان اکنون حتی وجود داشتن را از دست داده است. او اکنون به طور کامل، وابسته به یک بت شده است. این موضوع، یک بودن یا نبودن است؛ چرا که اگر بت شخص را ترک کند، شخص خودش را به طور کامل از دست داده است (فروم، ۱۹۶۱، ص ۴۵).

اقسام دین از نگاه فروم

دین در دیدگاه فروم، معنای گسترده‌ای دارد. مراد وی از «دین» هر نظام فکری یا عملی است که بین اعضای یک گروه مشترک بوده، الگوی جهت‌گیری و مرجع اعتقاد و ایمان اعضای آن گروه باشد. بنابراین، هیچ فرهنگی در گذشته نبوده و در آینده نخواهد بود که واژه «دین» را نتوان در مورد آن به کار برد (وزنیاک (Wozniak)، ۲۰۰۰).

فروم، دین را به دو نوع ادیان «خودکامه» و ادیان «بشردوست» تقسیم کرده، بین این دو نوع تمایز قائل می‌شود. او می‌گوید: مذاهب خودکامه توسط یک قدرت خارجی برتر از انسان مشخص می‌شود. این قدرت برتر می‌بایست اطاعت شده، محترم شمرده شود و پرستش شود. به اعتقاد فروم، در ادیان خودکامه زندگی، فرد بی‌اهمیت تلقی می‌شود و ارزش انسان در انکار ارزش و توانایی خود اوست. آرمان‌های انتزاعی این‌گونه ادیان، به سختی با زندگی حقیقی مردم پیوند دارد. آرمان‌هایی چون زندگی پس از مرگ، یا آینده نوع بشر و یا سعادت، افراد معاصر را قربانی می‌کند و موجب می‌شود نخبه‌های دینی یا دنیوی به نام دین بر زندگی هموعان خود تسلط یابند. درحالی‌که مذاهب بشر دوست، روی انسان و توانایی‌هایش متمرکزند. فضائل در مذاهب بشردوست، استوار و محکم بوده و توسط خود شخص تحقق می‌یابند. درحالی‌که در مذاهب خودکامه، فضائل در ناتوانی (فقدان قدرت) و چاپلوسی است. وضعیت رایج در مذاهب بشردوست، شادی و نشاط است. اما در مذاهب خودکامه، اندوه و گناه وضعیت رایج است. درحالی‌که مذاهب بشردوست، توسط تواضع و فروتنی مشخص می‌شوند، مذاهب خودکامه توسط «حقارت خود» انسان مشخص می‌شوند. در مذاهب خودکامه، انسان خودش را توسط نسبت دادن چیزهای خوب به خدا و چیزهای بد به خودش، تحقیر کرده و در مجموع، خودش را

پیامبران عهد عتیق و به عبارت دقیق‌تر، در مفهوم بت‌پرستی است. دو اصطلاح «از خودبیگانگی» و «بت‌پرستی»، به این معنا هستند که من خودم را محروم می‌کنم. خودم را تهی می‌کنم. من یخ زده‌ام و من خودم را از تجارب زندگی دور می‌کنم. تفکرات خودم، عشق و احساسات خودم را به شخص یا چیزی بیرونی انتقال می‌دهم.

پیامبران عهد عتیق، به طرق گوناگون درباره آنچه که آنها بت‌پرستی می‌نامیدند، سخن گفته‌اند. برای پیامبران عهد عتیق، بت‌پرستی به این معناست که شخص ساخته دست خودش را بپرستد و در مقابل آن سر تعظیم می‌کند. در این فرایند، شخص خودش را محدود می‌کند، تبدیل به ماده می‌کند و خودش را نابود می‌کند؛ چرا که او به اشیاء وابسته می‌شود؛ به این صورت که او قدرت‌های انسانی خود را پیش انداخته، اما اکنون این قدرت‌های انسانی در دستان قدیسان است. این اشیاء، همان‌گونه که پیامبران می‌گویند می‌توانند بت‌ها باشند. فروم اظهار داشت که انسان می‌تواند یک تکه از چوبی را بردارد و با یک نیمه از آن انسان، می‌تواند آتشی را روشن کرده و کیکی بپزد، و با نیمه دیگر این تکه چوب، می‌تواند مجسمه‌ای ساخته و آن را به عنوان خدایش بپرستد که این بت، می‌تواند دولت یا نهادی قدرتمند یا هر چیز دیگری باشد. آنچه رایج است اینکه انسان همیشه قدرت‌های خلاقش را واگذار می‌کند و فقط از طریق تسلیم کردن خود و پرستش بت‌ها، در تماس غیرمستقیم با این قدرت‌های خلاق قرار دارد. امروزه خدا، بت عشق و دانایی است. انسان‌ها دوست داشتنی نیستند، آنها دانا نیستند. اما از آنجایی که زندگی کردن برای انسان، بدون عشق و دانایی مشکل است، آنها به کلیساها می‌روند و خدا را عبادت می‌کنند. از آنجاکه انسان‌ها عشق و دانایی را به خدا انتقال داده‌اند، آنها هر هفته با رفتن به کلیساها و یا ذکر اسم خدا، در تماس با عشق و دانایی خودشان هستند. در نهایت، آنها احساس می‌کنند که به طور کامل عشق و داناییشان را از دست نداده‌اند. اما در واقع آنها از عشق و دانایی بیگانه شده‌اند. این دو گوهر، بیش از این متعلق انسان‌ها نیست. در واقع، انسان هر چیزی را که در وجودش زنده است، به بت انتقال می‌دهد و اینک در قالب یک بت زندگی می‌کند. انسان دیگر به گونه‌ای اصیل عمل نمی‌کند، بلکه همان‌گونه که بت او می‌خواهد، عمل می‌کند (فانک، ۲۰۰۹). شخص در واقع تهی، مرده و افسرده است، اما برای جبران این حالت افسردگی و مرگ درونی، شخص یک بت انتخاب می‌کند. این بت می‌تواند یک گروه، ایده، کلیسا، یا حتی خدا باشد. فرد این بت را به طور کامل می‌سازد. سپس به شیوه‌های گوناگون تسلیم آن می‌شود.

گناهکار می‌داند (شیمل، ۲۰۰۸). فروم عقیده داشت که انسان برای مقابله با طبیعت، فرضیه‌هایی راجع به آن وضع می‌کرد، به صورتی که جزئی از مذهب وی می‌شد و برای پاسخ‌گویی به آن دسته از نیازهای عملی، که خود قادر نبود آنها را به گونه‌ای شایسته برطرف کند، به خدایان روی می‌آورد. از این رو، هر چه طبیعت بیشتر شناخته می‌شد، احتیاج کمتری به دین، به عنوان یک توجیه علمی و وسیله‌ای جادویی برای تسلط بر طبیعت احساس می‌شد (فروم، ۱۳۶۳، ص ۱۲۹).

خداوند در نگاه فروم

به اعتقاد فروم، انسان وقتی سقوط می‌کند که از خویش بیگانه شده، در برابر قدرت تسلیم شود و بر ضد خویش برگردد. اگر چه این امر، در قالب خداپرستی صورت گیرد (همان، ص ۶۹). فروم مصرانه قدرت خداوند را در هدایت یا تغییر انتخاب‌های انسان‌ها انکار می‌کند. در نتیجه، از انسان می‌خواهد که انتخاب‌های درستی داشته باشد؛ به این دلیل که فروم به یک نیروی الهی، که تصحیح‌کننده مکانیزم نادانی، حرص و طمع، تجاوز و حماقت انسان است، اعتقادی ندارد. در واقع، انسان‌گرایی افراطی فروم، نوعی فلسفه جهانی است که بر یگانگی نژاد انسان، ظرفیت بالای انسان برای رشد دادن قدرت‌های خویش برای رسیدن به تعادل درونی و برپا کردن جهانی صلح‌آمیز تأکید می‌کند. انسان‌گرایی افراطی، به هدف انسان از «بودن»، که استقلال کامل است، توجه ویژه‌ای دارد. این امر، حاکی از شکافتن جعلیات و توهمات و به دست آوردن آگاهی (شناخت) کامل از واقعیت است. همچنین، انسان‌گرایی رادیکال فروم، بر یک نگرش شکاکانه نسبت به استفاده از زور (اجبار) - به صراحت به این دلیل که در طول تاریخ بشر وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد - تأکید دارد؛ زوری - ایجاد ترسی - که انسان را آماده قرار دادن جعلیات به جای واقعیات و نشان دادن توهمات به جای حقایق ساخته است. اجباری که انسان را از استقلال ناتوان ساخت و در نتیجه، انسان را از خرد و هیجانات و عواطفش منحرف کرد.

فروم استفاده ناموجه اخلاقی از اجبار (زور) را به عنوان یک شکل از بت‌پرستی قدرت، که خیانت به ارزش‌های اخلاقی ارائه شده توسط پیامبران و منسوب به خدا هستند، در نظر می‌گیرد. فروم این شیوه را به آسیب‌های روانی نسبت می‌دهد که اغلب، با میل انسان به استفاده از زور و خشونت برای پیش بردن اهداف دلخواهش همراه است. همچنین فروم اظهار می‌دارد که بین خدا و بشریت، یک میثاق (عهد) وجود دارد. این میثاق «احترام به زندگی» نام دارد. این میثاق، برای فروم بسیار مهم است؛ چرا که میزان اعمال انسان و خدا را مشخص می‌کند و هم انسان و هم خدا را متعهد می‌کند که مطابق با اصل اخلاقی «تقدس زندگی انسان» عمل کنند. از طریق این میثاق، بشریت می‌تواند با خدا رقابت

کند، تا تعهدات خدا در قبال نوع بشر حفظ شود. رابطه بین خدا و بشریت، که در داستان آدم و حوا مبتنی بر بی‌قدرتی و بردگی انسان است، دوباره تعریف می‌شود: بشریت شریک خدا می‌شود؛ یعنی مخلوقی که در اصول اخلاقی الهی سهیم می‌شود و عهد و پیمان الهی را همچنان برقرار نگه می‌دارد. خدا تغییر یافت ... او مقید است. همان‌گونه که انسان مقید است، به دلیل وجود نظامنامه بین آنها. خدا آزادی مطلقش را از دست داده است و انسان قادر شده است به دلیل قول‌هایی که خداوند در تعهدش در این میثاق داده است، با خدا رقابت کند. این قرارداد، فقط یک ماده دارد و آن زندگی انسان و زندگی تمام مخلوقات دیگر است. قانون زندگی کردن همه مخلوقات زنده، به عنوان قانون ابتدایی خلقت وضع شده که حتی خدا هم نمی‌تواند آن را تغییر دهد.

بیشتر پیامبران بزرگ از اعمال خدا صحبت می‌کنند. از دستوراتش به انسان، از پاداش‌ها و تنبیه‌هایش، اما آنها هر نوع گمانه‌زنی درباره خدا را حمایت نمی‌کنند. فروم اظهار می‌دارد که نقش خدا در تاریخ، بنا بر تفکر عهد عتیق محدود به فرستادن پیامبران است؛ پیامبرانی که به انسان یک هدف معنوی جدید جایگزین نشان می‌دهند که انسان مجبور به انتخاب آن است. فروم می‌گوید:

قبل از اینکه آدم سقوط کند؛ یعنی قبل از اینکه بشر خرد و خودآگاهی داشته باشد، او در هماهنگی کامل با طبیعت زندگی می‌کرد ... اولین اقدام آدم - یعنی نافرمانی - که همچنین شروع آزادی انسان است، چشمانش را بینا کرد. انسان از این پس می‌داند چگونه درباره خوبی و بدی قضاوت کند. او از خودش آگاه شده است. گناه اولش (نافرمانی)، اولین اقدام در جهت آزادی است. آن آغاز تاریخ است. تاریخی که انسان رشد و نمو می‌یابد، و پدیدار می‌شود. او خرد و تواناییش را برای دوست داشتن (عشق) رشد می‌دهد. او خودش را در فرایند تاریخی که با اولین اقدام در جهت آزادی شروع شد، خلق کرد که آزادی برای اطاعت نکردن بود، تا «نه» بگوید، قدرت خداوند محدود شد. درحالی که انسان توانست بر ضد او شورش کند... بشریت مهم بودن و خودش را کشف کرد. انسان‌ها قادرند که بازیگران اخلاق شوند. انسان‌ها اکنون می‌توانند توسط انتخاب اصول اخلاقی و مذهبی، که خدا پیشنهاد داده بود، مسیر خدا را انتخاب کنند، یا اینکه اتوماتیک‌وار به عنوان کسانی که از خدای قادر مطلق می‌ترسند، این اصول اخلاقی را انتخاب کنند... اساس بت‌پرستی، پرستش این یا آن بت ویژه نیست، بلکه اساس بت‌پرستی به طور خاص نگرش انسان است. این نگرش، ممکن است به عنوان خداسازی اشیاء توصیف شده باشد. بت‌پرستی، فقط پرستش چوب یا سنگ نیست، بلکه کلمات، ماشین‌ها، رهبران، حکومت‌ها، قدرت و گروه‌های سیاسی نیز ممکن است بت شوند. علم و عقیده اطرافیان نیز ممکن است بت شوند. خدا نیز می‌تواند برای عده‌ای بت شود. بت‌های امروزی خودشان را از آگاهی ما مخفی نگه می‌دارند. ما هم تظاهر به نادانی و تقوی می‌کنیم و ادعا می‌کنیم که ما بت‌ها را از خودمان دور ساخته‌ایم (شیمل، ۲۰۰۸).

از دیدگاه فروم، فرد از خودبیگانه خودش را به عنوان مرکز جهان در نظر نگرفته و خودش را خالق اعمال خویش نمی‌داند، اما این اعمال و تبعات آنها هستند که دارند ارباب فرد می‌شوند؛ چیزهایی که شخص از آنها اطاعت می‌کند، یا حتی ممکن است که آنها را بپرستد. شخص از خودبیگانه، از لمس و احساس خود ناتوان است؛ چرا که او خارج از تماس و احساس با خود و هر شخص دیگری است. او شبیه دیگران به نظر می‌رسد، با همان احساسات و عواطف معمولی. اما در همین زمان، با خود و جهان خارج از خود ارتباطی ندارد. فروم از خودبیگانگی را به عنوان یک جنون همیشه افزایش یابنده در نظر می‌گیرد که در آن، نه زندگی معنایی دارد، نه شادی، نه ایمان و نه واقعیت (گیر و شویتزر (Geyer & Schweitzer)، ۱۹۷۶).

از خودبیگانگی از دیدگاه اسلام

مقوله از خودبیگانگی، پدیده جدیدی نیست که توسط دانشمندان غربی شناخته شده باشد، بلکه قرآن کریم در آیات گوناگون به این موضوع اشاره کرده، و در موارد متعددی به آن پرداخته است. بی‌تردید همه ادیان آسمانی، به ویژه اسلام، برای هدایت انسان در مسیر کمال و تعالی بخشیدن به هویت انسان آمده‌اند. در میان همه موجودات جهان هستی، فقط انسان است که قابلیت این دگرگونی را دارد. انسان می‌تواند با اراده و اختیار خود، راه تعالی بخشیدن به هویت خویش را برگزیند و یا اینکه، هویت واقعی خویش را با علم و آگاهی بیابد، یا از خود غافل شود و خود را فراموش کند و تا سرحد از خودبیگانگی پیش رود. با این فرض، همه ادیان الهی برای انسان هویتی در نظر گرفته‌اند که هم امکان رشد و تعالی دارد و هم امکان سقوط و انحطاط. از این رو، می‌توان گفت: ادیان آسمانی پیش از هر متفکری، مسئله خودفراموشی یا از خودبیگانگی را به عنوان خطری بزرگ که انسانیت انسان را تهدید می‌کند، مورد توجه قرار داده‌اند و به آن هشدار داده‌اند. از دیدگاه اسلامی، شکستن جبر واره‌های درونی (وراثت تباری و طبیعت بشری) و بیرونی (عوامل محیطی طبیعی و انسانی یعنی تاریخ و جامعه) و استخدام این «موجب نماها» در مسیر کمال، و تبدیل موانع به عوامل تعالی، در پرتو عقل و نقل، کمال و سعادت آدمی را فراهم می‌کند. حذف هر یک از دو بعد هویت انسانی به نفع دیگری، به معنی بی‌هویت ساختن و سبب از خودبیگانگی اوست. در تعالیم اسلامی، همواره بر ایجاد تعادل بین این ابعاد تأکید شده است و به انسان هشدار داده که مبادا بعد حیوانی و زمینی، بر بعد معنوی و الهی غلبه کند (علی‌احمدی و همکاران، ۱۳۹۰).

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که از منظر دین، هویت واقعی انسان چیست؟ چگونه انسان از هویت خود بیگانه می‌شود؟ پیش از وارد شدن به بحث، لازم به یادآوری است که در بینش قرآنی، حقیقت انسان را روح جاودانه او تشکیل می‌دهد. زندگی واقعی او، سرای آخرت است که با تلاش و کوشش و ایمان خود، در این دنیا آن را می‌سازد. در زیر به علل از خودبیگانگی از دیدگاه اسلام اشاره می‌کنیم:

۱. خودفراموشی و اصالت دادن به دیگری

در قرآن کریم، بارها نسبت به غفلت از خود و سرسپردگی انسان نسبت به غیر خدا، هشدار داده شده و از بت‌پرستی، پیروی از شیطان و هوای نفس نکوهش شده است. امیرالمؤمنین علیؑ در بیانی بسیار جالب و عمیق، که بیانگر خودفراموشی و از خودبیگانگی است، می‌فرماید: «عجبت لمن ینشد ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها» (آمدی، ۱۳۴۲، ج ۴، ص ۳۴)؛ تعجب می‌کنم از کسی که در جست‌وجوی گمشده‌اش بر می‌آید و حال آنکه «خود» را گم کرده و در جست‌وجوی آن بر نمی‌آید. برای روشن شدن مطلب، می‌توان از دیدگاه شهید مطهری در این زمینه سود جست. ایشان معتقد است: انسان دارای نفسی واحد است که دارای دو مرتبه می‌باشد:

الف. مرتبه حیوانی (ناخود): این مرتبه از نفس، بعد حیوانی انسان‌ها را تشکیل می‌دهد که با سایر حیوانات مشترک است. اعمالی مانند خوردن، نوشیدن، ارضای غریز، تولیدمثل و... مربوط به مرتبه حیوانی نفس انسان است.

ب. مرتبه عالی (انسانی، من اصیل و واقعی): این مرتبه از نفس انسان تشکیل‌دهنده حقیقت و انسانیت انسان می‌باشد. اعمالی مانند تفکر، به یاد خدا بودن، فداکاری و... از این مرتبه از نفس سرچشمه می‌گیرند.

بنابراین، از آنجاکه انسان موجودی مختار آفریده شده است، ممکن است توسط عوامل مختلفی مانند نسیان و فراموشی، غفلت و اشتغال به لهو و لعب مرتبه عالی و انسانی، نفس خود را فراموش کرده و مرتبه حیوانی را مورد اهتمام قرار دهد. در این صورت، انسان از خود یا بعد انسانی نفسش بیگانه شده و بعد حیوانی یا ناخودش بر او مسلط می‌شود (مطهری، ۱۳۷۲، ص ۲۹۴).

مفاهیمی از قبیل خودفراموشی، خودفروشی و خودزیانی، مفاهیم مهمی هستند که در نگرش قرآنی و اسلامی، همواره بیان شده‌اند که نشان از توجه قرآن به «خود» است. علاوه بر این، انسان زیان می‌کند. اما خود زیانی انسان چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ چگونه انسان در ذات خویش دچار زیان می‌شود؟ قرآن کریم در این زمینه می‌فرماید: «یَخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا

أَنْفُسَهُمْ» (بقره: ۹)؛ می‌خواهند خدا و اهل ایمان را فریب دهند و حال آنکه فریب ندهند مگر خود را، و این را نمی‌دانند. همچنین خداوند می‌فرماید: «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (انعام: ۲۰)؛ آنان که خود را به زیان انداختند پس آنان ایمان نمی‌آورند.

در این‌گونه آیات، مفسران تلاش کرده‌اند تا آیات یاد شده را به فراموشی، فروختن و زیان انسان به لحاظ اموری که به انسان تعلق دارد، ربط دهند تا با برداشت‌های رایج در عرف سازگار گردد. ولی اگر خود حقیقی انسان را در نظر گیریم و از زاویه «از خودبیگانگی» به آن نگاه کنیم، این تعابیر با همان ظاهر خود، معنی و مفهوم می‌یابد. بسیاری از انسان‌ها، خود حقیقی‌شان را فراموش کرده، یا از آن غافل شده‌اند و در ذات خویش، دچار زیان شده‌اند. انسانی که دیگری را خود پنداشته، خود حقیقی‌اش را فراموش کرده و مورد غفلت قرار داده است و غفلت از خود حقیقی، نوعی خودزیانی است. آن کس که این عمل را به بهای ارضای هوی و هوس حیوانی انجام می‌دهد، دچار خودفروشی شده است و خود را با حیوانیت مبادله کرده است. این افراد، به تعبیر قرآن، به خویشتن خویش خیانت می‌ورزند و دروغ می‌گویند: «عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ» (بقره: ۱۸۷)؛ خداوند می‌داند که شما به خود خیانت می‌ورزید. «أَنْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ» (انعام: ۲۴)؛ به آنان بنگر چطور به خودشان دروغ می‌گویند. «وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ» (بقره: ۹)؛ آنان فریب نمی‌دهند، مگر خودشان را. در حقیقت، خسران و زیان واقعی آن است که انسان سرمایه انسانی خویش را از دست بدهد و با آن بیگانه شود.

خداوند همچنین در سوره زمر می‌فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا... (زمر: ۲۹)؛ خداوند (برای کفر و ایمان) مثلی زده است: آیا مردی که اربابان متعدد دارد که همه مخالف یکدیگر، با آن مردی که تنها تسلیم امر یک نفر است، آیا این دو شخص یکسانند ... و در جای دیگر، می‌فرماید: «هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ... (انعام: ۱۵۳)؛ و این است راه راست من، از آن پیروی کنید و از راه‌های دیگر که موجب تفرقه شما از راه اوست متابعت نکنید... از این‌گونه آیات، به روشنی برمی‌آید که مسئله فراموشی خود و از خودبیگانگی از دید اسلام و قرآن برای انسان، کاملاً زیان‌بار بوده و بارها مورد نکوهش قرار گرفته است.

هر انسانی، تصویری از خویشتن خویش دارد. به قول روان‌شناسان، هر فردی یک «خودپنداره» دارد. اگر خودپنداره انسان ضعیف باشد، وقتی در مقابل دیگران یا چیزهای دیگر قرار می‌گیرد، خود را

می‌بازد یا خود را فراموش می‌کند و اصالت را به دیگری می‌دهد و در ارزیابی‌ها، احساس دردها و سایر امور، دیگری را اصل قرار می‌دهد و امور خود را بر اساس آن می‌سنجد (بشیری، ۱۳۸۹). قرآن در این زمینه، شخصیت رباخواران را این‌گونه توصیف می‌کند: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقْوَمُونَ لَهَا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكِ بَأْنُهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا...» (بقره: ۲۷۵)؛ آنان که ربا می‌خورند، بر نمی‌خیزند، مگر مانند برخاستن کسی که شیطان او را در اثر تماس آشفته می‌کند (تعادل او را بر هم می‌زند). قطع نظر از دیدگاه‌هایی که مفسران درباره این آیه دارند، این آیه با بحث از خودبیگانگی ارتباط دارد؛ به این معنا که انسان از خودبیگانه، که به دیگری اصالت می‌دهد، در همه مسائل و ابعاد، اصالت را به غیر و دیگری می‌دهد. از دید انسان رباخوار، اصالت با رباخواری است و خرید و فروش هم مانند ریاست. در واقع، رباخوار چنین می‌اندیشد که ربا هیچ اشکالی ندارد، و راه درست به دست آوردن سود رباخواری است، نه خرید و فروش. بنابراین، خرید و فروش هم به دلیل تشابه با ربا در سودآوری تجویز می‌شود! در واقع، انسان رباخوار از جاده کمال واقعی و فطری خود خارج شده، نه تنها از خود واقعی‌اش دور شده است، بلکه انسان را حیوانی پنداشته که هر چه بیشتر بتواند سود به دست آورد و از دنیا بهره‌مند شود، کامل‌تر بوده و به هدف نزدیک‌تر است و رباخواری مصداق کامل این بهره‌مندی است (بشیری، ۱۳۸۹).

از دید قرآن در حالت از خودبیگانگی، انسان به جای خود اصیل و راستین، که همان گوهر ارزشمند و ماهیت حقیقی و خلیفه الهی (بقره: ۳۰) و صاحب کرامت ذاتی (اسراء: ۷۰) و نفس مطمئنه (فجر: ۲۴) است، خود خیالی یعنی خود سربرار و انگلی و حیوانی، شیطان درون و هواهای نفسانی را جایگزین ساخته، غیر (بیگانه) را بر حریم جان و خود واقعی می‌نشانند. در نتیجه، از خود بیگانه می‌گردد. در این حالت، شخصیت اصیل انسانی، با مسخ شدن، از بین می‌رود و ناخود به جای خود می‌نشیند. شهید مطهری، در ترسیم انسان‌های از خودبیگانه می‌نویسد:

مسئله مسخ شدن خیلی مهم است... اگر انسان از نظر جسمی مسخ نشود، تبدیل به یک حیوان نشود، به طور یقین از نظر روحی و معنوی ممکن است مسخ شود و تبدیل به یک حیوان شود... چون شخصیت انسان، خصایص اخلاقی و روانی اوست. اگر این خصوصیات و ویژگی‌ها خصایص یک درنده و یک حیوان باشد، واقعاً مسخ شده؛ یعنی روحش حقیقتاً مسخ و تبدیل به یک حیوان شده است (مطهری، ۱۳۷۱، ص ۳۰).

شهید مطهری، یکی از نشانه‌ها و نموده‌های آن را مسخ ماهیت انسان عنوان می‌کند. به عقیده وی، وابستگی به یک ذات بیگانه از خود، موجب مسخ ماهیت انسان است. علت اینکه در همه ادیان،

وابستگی به دنیا و مادیات نفی شده، در همین نکته نهفته است؛ چرا که مادیات بیگانه است و واقعاً موجب سقوط ارزش انسانی است (مطهری، ۱۳۶۹، ص ۱۱۷).

۲. احساس بی‌نیازی و از خودبیگانگی

از دیدگاه اسلام، یکی از عواملی که انسان را از خود بیگانه می‌سازد، احساس استقلال و استغنا در برابر خداوند است. از این رو، احساس استقلال و مالکیت که در قرآن کریم از آن به حالت «استغنا» یاد شده، آدمی را از سرشت و فطرت (خودواقعی و اصیل) جدا می‌کند و به همان نسبت، او را از خود بیگانه می‌سازد. خداوند می‌فرماید: «کلا ان الانسان لیطغى ان رءاه استغنى» (علق: ۶-۷)؛ آدمی هرگاه خویشتن را بی‌نیاز بیند، نافرمانی می‌کند.

آری، انسان مسلماً طغیان می‌کند، یعنی از پوسته و چارچوب و اصل خود خارج می‌شود، اگر خود را غنی و بی‌نیاز ببیند. غنی و بی‌نیاز دیدن خود، الزاماً به این معنا نیست که کسی فرعون شود و مدعی شود که خود «الله» است. خدایی وجود ندارد و یا به او نیازی ندارد، بلکه ممکن است به خود و دارایی‌های خود نگاه کند و احساس بی‌نیازی نماید. بی‌نیازی و حالت استغنا به وسیله مال و ثروت و مقام و فرزند و وابستگی و دلبستگی بر جلوه‌های مادی و دنیوی، انسان را از اصل خود دور ساخته گرفتار از خودبیگانگی می‌کند. شهید مطهری با توجه به این نکته می‌نویسد:

انسان وقتی خود را مستغنی و دارای همه چیز می‌بیند، این امر در درونش اثر می‌گذارد و آن را نیز خراب می‌کند چرا این همه بر دستورات دینی تأکید شده است که سعادتمندانه‌ترین زندگی‌ها، توجه به این دستورات است. برای اینکه همین قدر که مال و ثروت جنبه سودجویی به خود گرفت و به شکل وسیله‌ای درآمد که انسان به کمک آن خود را بزرگ و با اهمیت جلوه می‌دهد، دیگر روابط درونی نمی‌توانند از تأثیر عامل بیرونی برکنار بمانند و تحت فشار آن نیز به فساد کشیده می‌شوند (صادقی حسن‌آبادی و گنجور، ۱۳۸۹).

روشن است که هر موجودی در اصل وجود و سپس بقای خود، نیازمند است؛ چرا که نه خود می‌تواند خود را به وجود آورد و نه می‌تواند به صورت مدام به خود هستی بخشد؛ چرا که موجود (انسان) نمی‌تواند چیزی را که ندارد، به خود یا دیگری عطا کند. کسی که علم ندارد، نمی‌تواند به دیگری تعلیم دهد. کسی که قدرت ندارد، نمی‌تواند دیگری را قادر کند و کسی که حیات ندارد، نمی‌تواند حیات بخش باشد. پس، همه موجودات فقیر و نیازمند هستند. این نیاز به اصل وجود است. منظور از «اصل وجود»، فقط اصل و ابتدای پیدایش نیست، بلکه هر چیزی در هر دمی «وجود» می‌یابد، و گر نه عدم و نیستی است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «یا ایها

النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر: ۱۵)؛ ای مردم! شما محتاج به خدایید و خدا تنها بی‌نیاز و ستوده است.

با توجه به اینکه، نیاز مخلوق به خالق، خود یک نیاز ذاتی است، اگر کسی گمان کند که نیازی احساس نمی‌کند، ناشی از بی‌توجهی او به حقایق عالم هستی و یا معطوف شدن توجهاتش به غیر است؛ نه اینکه نیازی ندارد. مثل کسی که علم ندارد، اما نیازش به علم را احساس نمی‌کند! و یا غنی نیست، ولی نیازش به غنا را احساس نمی‌کند! انسان معلومات بسیاری دارد، اما گاه به علت بی‌توجهی، علم به علم ندارد؛ یعنی از آنچه می‌داند غافل می‌گردد. در دیدگاه اسلامی، انسان‌های از خودبیگانه، همواره حیوانیت را به جای خود واقعی خویش می‌نشانند و چون حیوانیت به جای انسانیت نشسته است، دیگر چنین پنداشته می‌شود که هر چه هست، همین جسم و نعمت‌های مادی است. در چنین بینشی، نیازهای این انسان نیز نیازهای حیوانی نظیر خوراک و پوشاک و بهره‌مندی از دیگر لذایذ دنیوی می‌شود: قرآن کریم می‌فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ» (محمد: ۱۲)؛ آنانکه کافر شدند، همانند چهارپایان می‌خورند و از لذایذ دنیایی بهره می‌گیرند. چنان‌که کمال او همین بهره‌وری مادی و کمالات دنیایی و با رسیدن به همین لذایذ فرحناک می‌شود «وَفَرِحُوا بِالْحَيَوةِ الدُّنْيَا» (رعد: ۲۶؛ رجبی، ۱۳۸۰، ص ۷۲).

۳. خدافراموشی و از خودبیگانگی

در بینش اسلامی، شناخت دقیق و درست انسان، بدون در نظر گرفتن رابطه او با خدا، میسر نیست. بریدن و جداکردن او از خدا، هویت واقعی انسان را در پرده ابهام فرو می‌برد. این حقیقتی است که در مکتب‌های غیرالهی، مورد غفلت یا انکار قرار می‌گیرد. علی‌رغم نگرشی که در تفکر برخی متفکران مغرب زمین، به ویژه متفکران اومانیست در مورد ناسازگاری خداباوری و خویشتن‌یابی وجود دارد، در تفکر اسلامی، نه تنها تعارضی بین این دو مقوله نیست، بلکه آدمی، خود واقعی خویش را آنگاه درمی‌یابد که خود را به مبدأ عالم پیوند زند. از این رو، در بینش اسلامی، خداباوری نه تنها موجب خودفراموشی و از خودبیگانگی انسان نمی‌شود، بلکه آنچه منجر به خودیابی و توجه انسان به ذات خویش می‌گردد، اعتقاد و تعلق خاطر به خداست؛ چرا که در این بینش، خدا و انسان به هیچ وجه از هم بیگانه نیستند.

در نگرش اسلامی رابطه تنگاتنگ و متقابلی بین خودشناسی و خداشناسی وجود دارد. از یک‌سو، قرآن کریم فراموشی خدا را به عنوان عامل اصلی از خودبیگانگی و خودفراموشی انسان مطرح می‌کند.

در سوره حشر می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» (حشر: ۱۹)؛ همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را به خودفراموشی گرفتار کرد. علامه طباطبائی در *تفسیر المیزان*، در تفسیر این آیه می‌نویسد:

کوتاه سخن اینکه چنین کسی پروردگار خود و بازگشت به سوی او را فراموش می‌کند و از توجه به خدا اعراض نموده، به غیر او توجه می‌کند، نتیجه همه اینها این می‌شود که خودش را هم فراموش کند برای اینکه او از خودش تصویری دارد که او نیست، او خودش را موجودی مستقل الوجود و مالک کمالات ظاهر خود و مستقل در تدبیر امور خود می‌داند، خود را موجودی می‌داند که از اسباب طبیعی عالم کمک گرفته خود را اداره می‌کند. درحالی‌که این انسان نیست، بلکه موجودی است وابسته و سراپا جهل و عجز و ذلت و فقر و امثال اینها و آنچه از کمال از قبیل وجود و علم و قدرت و عزت و غنی و امثال آن دارد کمال خودش نیست، بلکه کمال پروردگارش است و انتهای او و نظائر او یعنی همه اسباب طبیعی عالم به پروردگار اوست. حاصل اینکه علت فراموشی خویش، فراموشی خداست (طباطبائی، ۱۳۶۳، ج ۱۹، ص ۲۱۹).

آیه فوق یک مفهوم دیگر نیز دارد که بیانگر این حقیقت است که اگر کسی خدا را فراموش نکند و به یاد خدا باشد، خدا نیز او را فراموش نخواهد کرد؛ یعنی اگر انسان با خدا در ارتباط باشد، این کار سبب می‌شود تا خداوند مقدمات کار را فراهم آورده، و انسان با توجه نمودن به «خود»، از آن بیگانه نشود. طبق این مفهوم، راه خودیابی این است که انسان به یاد خدا بوده و او را فراموش نکند (بزرگی، ۱۳۹۲). همچنین قرآن کریم در مورد خدا فراموشی می‌فرماید: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ...» (توبه: ۶۷)؛ و چون خدا را فراموش کردند خدا نیز آنها را فراموش کرد. از این آیه، چنین برمی‌آید که فراموش کردن خداوند، علاوه بر خودفراموشی زیان بزرگ دیگری را نیز برای انسان دربر دارد که همانا از دست دادن لطف و عنایت خداوند است که عوارض بسیار ناگواری برای انسان دارد.

از سوی دیگر، خودشناسی نیز برای شناخت عمیق خداوند در تفکر اسلامی، همواره مورد توجه بوده است به گونه‌ای که پیامبر اسلام ﷺ در حدیثی معروف می‌فرمایند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (بزرگی، ۱۳۹۲) هرکس خود را بشناسد، به یقین خدای خویش را شناخته است. در بینش اسلامی از خودبیگانگی و فراموش کردن خود، منحصر به این نیست که انسان درباره هویت و ماهیت خود اشتباه می‌کند. مثلاً خود را با بدن جسمانی خود اشتباه بگیرد، بلکه هر چیزی که انسان را از مسیر تکامل فطری‌اش باز دارد، یا از آن مسیر منحرف کند، موجب نوعی از خودبیگانگی می‌شود. بنابراین، در بینش اسلامی زندگی انسان بدون وجود خداوند متعال و اتصال به این منبع لایزال پوچ و بی‌معنی بوده و

موجب غرق شدن انسان در لذات مادی شده، در نتیجه غرق شدن در این مادیات، موجب فراموشی خویشتن خویش (از خودبیگانگی) خواهد شد.

بحث و نتیجه‌گیری

هدف این پژوهش، بررسی تطبیقی مفهوم از خودبیگانگی از دیدگاه اریک فروم و دین اسلام بود. نتایج این پژوهش، با نتایج پژوهش‌های علی‌احمدی و همکاران (۱۳۹۰)، روشن (۱۳۸۶)، صادقی‌حسن‌آبادی و گنجور (۱۳۸۹)، و آقا‌حسینی و ربانی (۱۳۸۴) همسو بود. بنابر نتایج پژوهش هر دو دیدگاه، معیارهایی را در زمینه امکان از خودبیگانگی افراد بیان کرده‌اند که تشابهات و تفاوت‌هایی در آنها دیده می‌شود. به طور خلاصه، معیارهایی را که فروم موجب از خودبیگانگی انسان می‌داند، می‌توان در قالب سه دسته کلی زیر قرار داد:

- دین‌باوری و خداپرستی (که به واسطه مسئولیت‌گریزی انسان و نداشتن تبیین برای رویدادها و حوادث طبیعی صورت می‌گیرد، تفاوتی با بت‌پرستی در عهد عتیق ندارد؛ چرا که تسلیم یک بت شدن، تفاوتی با تسلیم شدن به یک قدرت برتر از انسان مانند یک کلیسا، سازمان یا حتی خدا ندارد)؛
- کمبود یا از دست دادن احساس خودآگاهی؛
- فرار از آزادی (که از طریق مکانیسم تطابق‌روباتی و پناه بردن به حکومت‌های استبدادی و فاشیستی صورت می‌گیرد).

در مقابل، اسلام معیارهایی را که موجب از خودبیگانگی انسان می‌گردد، در قالب سه دسته زیر قرار می‌دهد:

- فراموش کردن خدا؛
- فراموش کردن خود و اصالت دادن به دیگری؛
- احساس بی‌نیازی و استغنا.

اکنون به ارزیابی و تطبیق این موارد، در هر دو دیدگاه پرداخته می‌شود: در مورد شباهت‌های این دو دیدگاه، می‌توان گفت: مورد شماره ۲ در هر دو دیدگاه مشترک است که در آن، هر دو دیدگاه از خودبیگانگی را جدا شدن انسان از خود حقیقی می‌دانند و اینکه انسان تحت شرایطی، می‌تواند از خودش جدا افتد و از خویشتن خویش بیگانه و منزوی گردد. همچنین هر دو دیدگاه، از خودبیگانگی را شدیداً زیان‌بار (البته با رویکردی متفاوت) و برای انسان و بشریت

خطرناک می‌دانند. همچنین هم فروم و هم اسلام، بر این نکته تأکید می‌ورزند که انسان نباید بنده زور، زور و قدرت باشد، بلکه باید به معنای واقعی کلمه خودش باشد. این خود حقیقی، گوهر گران‌بهای است که نباید آن را قربانی نموده و نابود ساخت.

در بیان تفاوت‌های دو دیدگاه، در مورد شماره ۱ می‌توان گفت: در نگرش اسلامی، اعتقاد و روی آوردن به دین مانع از خود بیگانگی انسان می‌شود. در حالی که از دیدگاه فروم، اعتقاد به دین و خداوند موجب از خود بیگانگی انسان می‌گردد. فروم معتقد است: پذیرش دین یعنی مقهور اراده غیر شدن و بیرون آمدن از امتداد وجودی خود. در این رابطه، با توجه به عدم اعتقاد فروم به دین و خداوند می‌توان گفت: وی انسان را موجودی کاملاً مختار و آزاد فرض می‌کند که این آزادی بی‌قید و شرط و کامل، برای او مسئولیت به بار می‌آورد و موجب می‌شود تا او از زیر بار این مسئولیت به طرق گوناگون شانه خالی کند و به پذیرش دین پناه برد. در مقابل، دین اسلام هر چند که اختیار و آزادی انسان را مطلق نمی‌داند و اختیار کامل را از آن خداوند متعال می‌داند، اما برای انسان مسئولیت‌های زیادی در نظر گرفته است. دین در نگرش اسلامی درباره اندیشه، اخلاق و رفتار انسان و حتی اجتماع انسانی رهنمود دارد؛ انسان را در موقعیتی قرار می‌دهد که باید نسبت به همه جنبه‌های زندگی خود پاسخ‌گو باشد. این بزرگترین مسئولیت است.

دین نه تنها مسئولیت‌گریز نیست، بلکه خود مسئولیت‌آور است. پس چگونه ممکن است پذیرش چنین مسئولیت سنگینی، نتیجه میل و اشتیاق انسان به مسئولیت‌گریزی باشد؟ وجود قوانین و مسئولیت‌های متعددی همچون پرداخت خمس و زکات، روزه، نماز، حفظ حق الناس، و... نمونه‌ای از این مسئولیت‌ها است. هیچ‌گاه نمی‌توان به بهانه آزادی، دست از هر گونه تسلیم و اطاعت از قوانین برداشت؛ چرا که این کار موجب هرج و مرج و بی‌نظمی و عدم پیشرفت و ترقی خواهد شد. علاوه بر این، اگر کسی طرفدار مکتب خاصی باشد (مثلاً اومانیسم و یا اسلام)، به ناچار باید در برابر ارزش‌ها و هنجارهای مورد قبول آن مکتب، تسلیم باشد؛ چرا که نمی‌توان طرفدار یک مکتب بود. در عین حال، اصول و دکترین آن را نپذیرفت.

نقدی اساسی که به دیدگاه فروم وارد است، این است که اولاً، آزادی‌گریزی امری مدلل نیست و اینکه انسان از آزادی مطلق گریزان است، اثبات شدنی نیست؛ چرا که با نگاهی به تاریخ در می‌یابیم که انسان‌ها همواره برای دستیابی به آزادی و یا افزایش آن، نهضت‌های خونین زیادی پدید آورده‌اند.

انسان، همواره از برخی آزادی‌ها برخوردار بوده است. تلاش او برای دستیابی به آزادی‌های دیگری نیز بوده است. بنابراین انسان آزادی‌گریز نیست، بلکه آزادی طلب است.

علاوه بر این، فروم از یک‌سو، مسئولیت‌گریزی را سبب گرایش به دین می‌داند و دین را تأمین‌کننده این نیاز می‌شناسد. از سوی دیگر، یکی از نتایج نامطلوب دین را تسلیم‌پذیری به غیر معرفی می‌کند. حال آنکه تسلیم‌پذیری، روی دیگر همان مسئولیت‌گریزی و واگذار کردن مسئولیت کارها به دیگران است. مگر همین امر نیاز او نیست؟ پس اولاً، چرا چیزی که سبب پیدایش دین است، نتیجه آن باشد. ثانیاً، چرا چیزی که یکی از نیازهای اساسی انسان را تأمین می‌کند، نتیجه نامطلوب دین به شمار رود؟ همچنین، در نقد دیدگاه فروم در باب خودکامه بودن ادبانی مانند اسلام، باید به این نکته اساسی توجه کرد که در دین مبین اسلام، هیچ‌گاه در پذیرش یک دین، اجبار در کار نبوده است. این مطلب، به روشنی از متون اصیل دینی، مانند قرآن کریم و روایات به دست می‌آید. مانند «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» (بقره: ۲۵۶)، «فَدَكَّرُ إِنْ نَفَعَتِ الدُّكْرَى» (اعلی: ۹). در دین اسلام، انسان می‌تواند با استفاده از قدرت تفکر خویش و با تحقیق، به دین یا آیینی گرایش پیدا کند که جامع‌تر بوده و همه نیازهای وجودی او را برآورده کند. در همین رابطه، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ...» (توبه: ۳۳)؛ او کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد... در این رابطه، منظور از «هدایت» دلایل روشن و براهین آشکاری است که در دین اسلام وجود دارد. منظور از «دین حق» نیز همین آئینی است که اصول، فروع و محتوای آن نیز حق است. بنابراین، خداوند دین حق و روشنایی را با ادله آشکار فرستاده، به نوعی در پذیرش دین حق اتمام حجت نموده است. لذا در آیه ۸۵ سوره آل عمران به صراحت می‌فرماید: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ هر کس غیر از اسلام دینی اختیار کند هرگز از او پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران است. بنابراین، راه حق و دین حق از سوی خداوند فرستاده شده است. این بشر است که با انتخاب یا عدم انتخاب این راه به سعادت ابدی می‌رسد، یا گرفتار گمراهی و زیان خواهد شد. آیه سوم سوره مبارکه انسان، کاملاً روشن‌کننده این مطلب است: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ ما راه را به انسان نشان دادیم، خواه شکرگذار باشد یا کفران نماید. نگاهی به تاریخ صدر اسلام و گسترش تدریجی اسلام در جهان بیانگر این است که این دین هیچ‌گاه استفاده از زور و اجبار را سرلوحه کار خود قرار نداده است. در واقع، حقانیت و شفاف بودن تعلیم این دین مقدس و رفتارهای تحسین برانگیز بنیانگذاران و چهره‌های

برجسته آن (مانند حضرت محمد ﷺ و ائمه معصومین ﷺ) و شعارهایی اساسی و جهانی، همچون برابری و برادری و عدم تبعیض نژادی نقشی اساسی در پذیرفته شدن این مکتب توسط افراد و اقوام گوناگون داشته است. آن گونه که فروم اظهار داشته، هیچ اجبار و التزامی در کار نبوده است که بیانگر خودکامگی این مکتب و یا حقارت و پستی و استثمار پیروان آن، توسط سردمداران مکتب بوده باشد. علاوه بر این، ساده زیستی شخصیت‌های برجسته‌ای همچون حضرت محمد ﷺ حضرت علی ﷺ و سایر ائمه معصومین ﷺ، نشان‌دهنده این واقعیت است که مکتب اسلام هیچ‌گاه به فکر گسترش دنیاخواهی و زراندوزی و استثمار دیگران (آن‌گونه که فروم در مورد ادیان خودکامه اظهار داشته است) نبوده است. اشکال دیگری نیز به نظر فروم در باب خداوند و ادیان خودکامه وارد است، آن اینکه خودکامگی وقتی محقق می‌شود که قدرتی مساوی یا برتر بخواهد به ناحق و زور و بدون آنکه استحقاقش را داشته باشد، با هدف برآورده ساختن نفع شخصی خویش، کسی را به کاری امر کرده، یا از کاری باز دارد. در نهایت، او را بدون دلیل، پاداش داده یا عقاب کند. درحالی‌که روشن است که به هیچ وجه، در دین مبین اسلام نفع شخصی مطرح نبوده، خداوند متعال، همواره نهایت لطف و رحمت را بر بندگانش نازل می‌کند. در واقع، رابطه خدا و انسان، رابطه مجبانه و عاشقانه است. آیه‌های «إِنَّ اللَّهَ يَجِبُ التَّوَّابِينَ» (بقره: ۲۲۲)، «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره: ۱۶۰) و... بر این ادعا دلالت می‌کنند.

همچنین، فروم انسان را موجودی تک‌ساحتی فرض می‌کند که تنها در زندگی مادی این جهانی خلاصه می‌شود و دیگر ساحت‌های وجودی انسان را نادیده می‌گیرد. گو اینکه، خلق انسان کار بیهوده‌ای بیش نبوده و هدف از آفرینش انسان، زندگی مادی بوده است. حال آنکه از دیدگاه اسلامی، انسان موجودی است چندساحتی و دارای جسم و روحی الهی که هدف از آفرینش آن، سعادت اخروی و قرب الهی می‌باشد. قرآن کریم بعکس دیدگاه فروم، با اشاره به زندگی اخروی اهمیت بیشتری به جنبه روحی انسان داده است. برای نمونه، خداوند متعال در قرآن کریم در این رابطه در آیه ۲۶ سوره رعد می‌فرماید: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ»؛ دنیا در برابر زندگی آخرت جز چیز کوچکی (متاع) نیست. در جای دیگر می‌فرماید: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدُّنْيَا الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ...» (عنکبوت: ۶۴)؛ و زندگی دنیا جز بازی و هوسرانی هیچ نیست و همانا سرای دیگر برای اهل تقوا نیکوتر است در حقیقت، فروم بر مبنای تفکرات اومانیستی خود، انسان را مرکز عالم دانسته و تسلیم در برابر هر موجودی (از جمله خداوند) را نوعی از خودبیگانگی دانسته، معتقد است: هر چه هست فقط همین «خود» انسانی و مادی است. حال، جای این سؤال است که آیا تسلیم بی‌چون و

چرای خود بودن، نوعی قید و بند درونی نیست؟ اگر فروم، از بت پرستی - چه در قالب قدیم یا جدید آن - سخن به میان می‌آورد، و از آن نکوهش می‌کند، مرادش از بت چیست؟ آیا غیر از این است که انسان مطیع کامل چیزی باشد که لیاقت اطاعت را ندارد؟ در این صورت، آیا در هیچ شرایطی، خود انسان نمی‌تواند نقش یک بت را بازی کند؟ علاوه بر این، چگونه اطاعت از شریف‌ترین موجود، خدای ادیان توحیدی با ویژگی‌هایی که برای آنها بیان شده است، می‌تواند بت پرستی باشد، ولی عمل کردن بر اساس خواسته‌های انسانی (هواهای نفسانی)، با ویژگی‌های خاص و توانایی‌های محدودی که در عالم واقع برای انسان وجود دارد، رهایی از قید و بند اطاعت باشد؟

در مقابل، در اسلام اهمیت آزادی از اسارت نفس آنچنان مهم است که قرآن کریم، یکی از اهداف بعثت پیامبر اکرم ﷺ را رهایی انسان‌ها از هواهای نفسانی می‌داند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْإِغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف: ۱۵۷). براین اساس، از دیدگاه اسلامی پناه‌نده شدن به من شخصی اومانیستی، که فروم بر آن تأکید می‌کند، نوعی از خودبیگانگی محسوب می‌شود؛ چرا که انسان زمانی از خودبیگانگی دور می‌شود که به سوی پروردگار خویش بازگردد؛ چرا که انسان روحی الهی دارد و خود حقیقی انسان ماهیتی الهی دارد: «انا لله و انا اليه راجعون» (بقره: ۱۵۶) و اگر کسی از این واقعیت دور شود از خود حقیقی‌اش دور شده است.

علاوه بر این، فروم خدا را موجودی ساخته ذهن خودآگاه یا ناخودآگاه بشر می‌داند که اعتقاد و روی آوردن به آن، موجب از خودبیگانگی و شکست انسان خواهد شد. درحالی‌که این ادعا فاقد پشتوانه منطقی است؛ در جای خود به اثبات رسیده که خدا یک موجود خیالی ساخته ذهن بشر نیست، بلکه وجودی واقعی و حقیقی است که همه عالم هستی مخلوق، نیازمند و عین ربط به او هستند؛ چه بسیار انسان‌های بزرگ و موفقی که ذره‌ای از یاد خدا غافل نبوده، سراسر زندگی آنان موفقیت بوده است. قرآن کریم در این زمینه می‌فرماید: «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق: ۱۶)؛ ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم. در جای دیگر می‌فرماید: «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ» (انفال: ۲۴)؛ و بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می‌شود. یا می‌فرماید: «نحن اقرب اليه منكم» (واقعه: ۸۵)؛ ما از خود شما به شما نزدیک‌تریم. نه فقط آگاهی ما به شما از آگاهی شما به خودتان بیشتر است، بلکه ذات ما از شما به شما نزدیک‌تر است. هر چیزی خودش به خودش از هر چیز دیگری نزدیک‌تر است. ولی قرآن می‌فرماید: خدا به هر چیزی از خود آن چیز نزدیک‌تر است؛ چون خدا نسبت به هر چیزی از خودش «خودتر» است. بنابراین، رفتن انسان به سوی خدا، رفتن به سوی خود است؛ خودی که از خود

ناقص انسان کامل تر است (مطهری، ۱۳۸۳، ج ۲۳، ص ۳۱۲). بنابراین، از دیدگاه اسلامی خداوند نه تنها ساخته ذهن انسان نیست، بلکه ذاتی حقیقی و محض بوده که همه هستی انسان به او نیازمند و وابسته است. با توجه به این نزدیکی، محال است که انسان بتواند خود را جدا از علت و آفریننده خود به درستی درک کند و بشناسد.

در مورد آزادی نیز تفاوت‌های دیگری بین دیدگاه فروم و دین اسلام وجود دارد. درحالی‌که فروم بر آزادی بی قید و شرط انسان تأکید دارد (حتی آزاد داشتن خدا و دین)، اما در دین اسلام، انسان علی‌رغم آزادی خود، از خود چیزی ندارد. هر آنچه در اختیار اوست، افاضات و موهبت‌های الهی است. پس چگونه می‌تواند آزاد کامل باشد؟ در حقوقی که برای انسان بر مبنای اسلام اثبات می‌شوند، اصل اول «عبودیت» است و انسان در پیشگاه خداوند مسئول. اما خداوند به انسان آزادی و فرصت داده است، تا به اختیار خود، خط مشی و هدف خود را انتخاب کند. دلیل آزادی در اسلام این است که انسان برای این خلق شده است که با رفتار اختیاری خود، به کمال مطلوب برسد. انسان به عنوان بنده خداوند، در مسیر زندگی به سوی هدفی والا در حرکت است و همواره در این مسیر، مورد آزمون و امتحان قرار می‌گیرد: خداوند در قرآن کریم در این رابطه می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (ملک: ۲). بنابراین، از دیدگاه اسلام انسان در انتخاب نوع عمل آزاد است و می‌تواند مطابق فرمان حق عمل کند، یا طبق امیال و هوس‌های خود که توان گرفتن یا رها کردن آنها را نیز داراست، عمل کند. خداوند در آیه ۱۴۵ سوره آل‌عمران در این رابطه می‌فرماید: «... وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا...»؛ و هر که برای متاع دنیا کوشش کند از دنیا بهره‌مندش کنیم و هر که ثواب آخرت خواهد از نعمت آخرت برخوردارش گردانیم. اما چون برای هر یک از انسان‌ها، امکان سوءاستفاده از آزادی وجود دارد، قوانینی لازم است تا هیچ یک از افراد از انتخاب آزاد خود سوءاستفاده نکند.

در مجموع، از دیدگاه اسلام ریشه‌ها و عوامل پیدایش از خودبیگانگی به عنوان یک مشکل را باید در تعالیم ادیان آسمانی جست‌وجو کرد. ادیان الهی پیش از هر متفکری، به این مسئله پرداخته‌اند و همواره با بیان‌های گوناگون به انسان‌ها هشدار داده‌اند که از این بیماری خطرناکی که انسانیت آنها را تهدید می‌کند، غفلت نورزند.

از این رو می‌توان گفت: انسان آنگاه خود را می‌یابد و از خودفراموشی و خودبیگانگی رهایی می‌یابد که خدا را داشته باشد. معرفت به خدا و ایمان قلبی به او، انسان را از خسران و زیان

از خودبیگانگی نجات می‌دهد. قابل توجه اینکه، قرآن در اینجا به صراحت می‌گوید: فراموش کردن خدا سبب خود فراموشی می‌شود، دلیل آن نیز روشن است؛ زیرا از یک سو فراموشی پروردگار سبب می‌شود که انسان در لذات مادی و شهوات حیوانی فرو رود، و هدف آفرینش خود را به دست فراموشی بسپارد. در نتیجه، از اندوخته و توشه لازم برای فردای قیامت غافل بماند. از سوی دیگر، فراموش کردن خدا همراه با فراموش کردن صفات پاک او است که هستی مطلق و علم بی‌پایان و غنای بی‌انتهای آن او است. هر چه غیر او است، وابسته به او و نیازمند به ذات پاکش می‌باشد. همین امر، سبب می‌شود که انسان خود را مستقل و غنی و بی‌نیاز شمرده، و واقعیت و هویت انسانی خویش را فراموش کند. اصولاً یکی از بزرگ‌ترین بدبختی‌ها و مصائب انسان خود فراموشی است؛ چرا که ارزش‌ها و استعدادها و لیاقت‌های ذاتی خود را - که خدا در او نهفته و از بقیه مخلوقات ممتازش ساخته - به دست فراموشی می‌سپرد. این امر مساوی با فراموش کردن انسانیت خویش است. چنین انسانی تا سرحد یک حیوان درنده سقوط می‌کند. تلاش وی چیزی جز خوردن و خوابیدن و شهوت نخواهد بود. اینها همه، عامل اصلی فسق و فجور و این خود فراموشی بدترین مصداق خروج از طاعت خدا است. از اینجا روشن می‌شود که چرا یاد خدا، مایه حیات قلب و روشنایی دل، آرامش روح، صفا و خشوع آدمی و نیز موجب بیداری و آگاهی و هوشیاری انسان است. از سوی دیگر، غفلت از خدا ملازم با خودفراموشی، کوردلی و ناآرامی روح. در این زمینه حضرت علی علیه السلام فرمودند: «ان الله تعالى جعل الذكر جلاء القلوب، تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة، و ما برح الله عزت آلائه في البرهه بعد البرهه و في ازمان الفترات عباد ناجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم» (نهج البلاغه، خ ۲۲۲)؛ خدای متعال یاد خود را مایه صفا و جلای دل‌ها قرار داده است. با یاد خدا دل‌ها، پس از سنگینی شنوا و پس از کوری بینا و پس از سرکشی نرم و ملایم می‌گردند. همواره چنین بوده که در فاصله‌ها، خداوند بندگانی (ذاکر) داشته که در اندیشه‌هایشان با آنان نجوا می‌کند و در عقل‌هایشان با آنان سخن می‌گوید.

منابع

- Friedman, R., & Schreiber, A., 2014, The Lives of Erich Fromm: Love's Prophet, *Journal of the History of the Behavioral Sciences*, v. 50 (1), p. 106-107.
- Fromm, Erich, 1955, *The sane society*, New York, Premier Books.
- _____, 1961, *Marx's concept of man*, New York, Frederick Ungar.
- _____, 1965, *Escape from Freedom*, Avon Books.
- Fuchs, T., 2002, The Phenomenology of Shame, Guilt and the Body in Body Dysmorphic Disorder and Depression, *Journal of Phenomenological Psychology*, v. 33 (2), p. 223-243.
- Funk, Rainer, 2009, *The Clinical Erich Fromm: personal accounts and papers on therapeutic technique*, Amsterdam - New York, NY Editions Rodopi B.V. Printed in the Netherlands.
- Geyer, Felix R., & et al, 1976, *Theories of Alienation: Critical perspectives in philosophy and the social sciences*, Martinus Nijhoff Social Sciences Division Leiden.
- Henriksen, M.G., & et al, 2010, Autism and perplexity: A qualitative and theoretical study of basic subjective experiences in schizophrenia, *Psychopathology*, v. 43, p. 357-368.
- Lundgren, S., 1998, *Fight against idols: Erich Fromm on religion, Judaism, and the Bible, Frankfurt*, Germany: Europaishcher Verlag der Wissenschaften.
- Malik, M. A., 2014, An Overview of Alienation among Unemployed Adults: A Literature Survey, *Journal of Psychology & Psychotherapy*, v. 4, p. 156. doi: 10.4172/2161-0487.1000156.
- Mula, M., & et al, 2009, Clinical correlates of depersonalization symptoms in patients with bipolar disorder, *Journal of Affective Disorders*, v. 115 (1-2), p. 252-256.
- O'Donohue, W., & Nelson, L., 2014, Alienation and managing human resources, *International Journal of Organisational Analysis*, v. 22 (3), p. 301-316.
- Pangilinan, R. D., 2009, Against Alienation: The Emancipative Potential of Critical Pedagogy in Fromm, *Kritike*, v. 3, N. 2, p. 1-29.
- Saleem, A., & Bani-ata, H., 2013, Theme of Alienation in Modern Literature. The Asian Conference on Arts & Humanities 2013. Official Conference Proceedings. Osaka, Japan.
- Saleem, A., 2014, Theme Of Alienation In Modern Literature, *European Journal of English Language and Literature Studies*, v. 2, N. 3, p. 67-76.
- Schimmel, N., 2008, Judaism and the Origins of Erich Fromm's Humanistic Psychology the Religious Reverence of a Heretic, *Journal of Humanistic Psychology*.
- SCPR, 2015, *Alienation and Violence: Impact of Syria Crisis*, Syrian Centre for Policy Research. Damascus - Syria. web: scpr-syria.org.
- Smith, H.P., & Bohm, R. M., 2008, Beyond Anomie: Alienation and Crime, *Springer Science Business Media B.V. Crit Crim*, v. 16, p.1-15.
- Vahedi, S., & Nazari, M. A., 2010, The Relationship between Self-Alienation, Spiritual Well-Being, Economic Situation and Satisfaction of life: A Structural Equation Modeling Approach, *Iranian Journal of Psychiatry and Behavioral Sciences*, v. 5(1), p. 64-73.
- Wiggerhaus, 2003, The Frankfurt School: Its History, Theories, and Political Significance (Cambridge: MIT Press).
- Wozniak, J., 2000, *Alienation and crime: Lessons from Erich Fromm*, In K. Anderson & Ri. Quinney (Eds.), *Erich Fromm and critical criminology: Beyond the punitive society*. Chicago: University of Illinois Press.

- نهج البلاغه، ۱۳۸۰، ترجمه محمد دشتی، قم، مشهور.
- آقاحسینی، حسین و رسول ربانی، ۱۳۸۴، «تحلیلی از مفهوم «از خودبیگانگی» در شعر ناصر خسرو»، *مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز*، دوره بیست و دوم، ش ۱ (پیاپی ۴۲)، ص ۱۶۳-۱۷۴.
- آمدی، عبدالواحد، ۱۳۴۲، *غررالحکم و دررالکلم*، تهران، دانشگاه تهران.
- بزرگی، سیدعابدین، ۱۳۹۲، «امکان از خودبیگانگی از منظر قرآن و اندیشمندان مسلمان»، *معرفت*، سال بیست و دوم، ش ۱۸۸، ص ۱۱-۲۷.
- بشیری، ابوالقاسم، ۱۳۸۹، «از خود بیگانگی»، *معرفت*، ش ۹۱، ص ۷۱-۸۳.
- رجبی، محمود، ۱۳۸۰، *انسان‌شناسی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- رکنی پور، طاهره و علی سیادت، ۱۳۹۲، «بررسی مفهوم از خودبیگانگی از منظر جامعه‌شناسی و روان‌شناسی»، *علوم اجتماعی*، ش ۶۲، ص ۷۱-۸۲.
- روشن، امیر، ۱۳۸۶، «علی شریعی و الیناسیون فرهنگی»، *پژوهش علوم سیاسی*، ش ۴، ص ۱-۱۸.
- صادقی حسن آبادی، مجید و مهدی گنجور، ۱۳۸۹، «خداباوری، خودیابی یا از خودبیگانگی»، *الهیات تطبیقی*، ش ۱، ص ۹۶-۷۷.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۳۶۳، *تفسیر المیزان*، ترجمه سیدباقر موسوی همدانی، قم، مؤسسه دارالعلم.
- علی احمدی، علیرضا و همکاران، ۱۳۹۰، «از خود بیگانگی: مقایسه‌ای از دیدگاه هگلیان جوان و برخی از مفسران قرآن»، *پژوهش‌های میان‌رشته‌ای قرآن کریم*، سال دوم، ش ۴، ص ۳۷-۴۳.
- فروم، اریک، ۱۳۶۳، *روان‌کاوی و دین*، ترجمه آرسن نظریان، چ پنجم، تهران، پویش.
- قاسمی، علیرضا و سعید آریاپوران، ۱۳۹۳، «بررسی رابطه هویت قومی و تجانس فرهنگی با از خود بیگانگی دانشجویان»، *مطالعات جامعه‌شناسی*، سال پنجم، ش ۱۷، ص ۱۰۷-۱۱۸.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۶۹، *فلسفه تاریخ*، تهران، صدرا.
- _____, ۱۳۷۱، *انسان کامل*، تهران، صدرا.
- _____, ۱۳۷۲، *سیری در نهج البلاغه*، چ نهم، تهران، صدرا.
- _____, ۱۳۸۳، *مجموعه آثار*، تهران، صدرا.
- Bloom, Harold, 2009, *Bloom's Literary Themes: Alienation. by Infobase Publishing Introduction*, New York NY 10001.
- Çetin, C., & et al, 2009, Is Alienation Only A Problem for The Blue-Collar Workers? A Research on The Alienation of the White-Collar Workers in the Age of Information and in Banking Sector, *The Journal of Financial Research and Studies*, 1(1).
- Farahbod, F., & et al, 2012, Work Alienation Historical Backgrounds, Concepts, Reasons and Effects, *Journal of Basic and Applied Scientific Research*, v. 2(8), p. 8408-8415.